



● آیا شیخ اشراق قربانی بلند پروازیهای سیاسی خود شد؟
دکتر محمدعلی موحد

بلند پروازهای سیاسی خود نشد؟*

دوران مصیبت‌ها و شکوفائی فرهنگ

دو قرن ششم و هفتم را باید دوران مصیبت‌های اجتماعی و سیاسی در جهان اسلام دانست. این دوران شاهد لحظات احتضار و سقوط نهائی خلافت فاطمی قاهره و خلافت عباسی بغداد بود. در آستانه قرن ششم بیت المقدس قبله اول مسلمانان به دست صلیبیان افتاد (سال ۴۹۲). فتوحات مسیحیان با قتل عام فجیع مسلمانان و یهودیان توأم بود و فغان و ضجه فراریان انطاکیه و اورشلیم کوچه‌ها و بازارهای بغداد را پر کرد^۱. جنگهای صلیبی در تمام طول دو قرن ادامه داشت و با سقوط آخرین پایگاه مهم فرنگان (عکا) در آخر قرن هفتم (۶۹۰) پایان یافت؛ شکست قطعی مسلمانان اندلس در برابر قوای متحد آراگون و کاستیل و پرتغال در جنگ لاس ناواس در آغاز قرن هفتم (۶۰۹) اتفاق افتاد و تا پایان آن قرن شهرهای مهم اندلس - قرطبه در ۶۳۳ بلنسیه در ۶۳۶ و اشبیلیه در ۶۴۷ - از دست مسلمانان خارج شد و کم‌کم قلمرو امپراتوری اسلامی اندلس منحصر شد به ناحیه کوهستانی غرناطه که موجودیت ضعیف آن به موئی بسته

* این مقاله بیان گسترده‌تر مطلبی است که نخست به صورت اشاره‌ای کوتاه در تعلیقات نویسنده بر مقالات شمس تبریزی (ص ۵۵۹ چاپ دوم خوارزمی) و سپس با اندکی توضیح در کتاب دیگر نویسنده «شمس تبریزی» (صفحه ۸۷ تا ۹۰ چاپ سوم انتشارات طرح نو) مطرح گردید.

بود.^۱ در شرق عالم اسلام تاخت و تاز عُزَاز و قراختانیان و خوارزمشاهیان و جنگ و ستیزهای مدام میان اتابکان و امارتهای محلی در سرتاسر قرن هفتم عرصه را بر مردم تنگ کرده بود و تروریستهای اسماعیلی قرار و آرام از دل حاکمان و دیوانیان ربوده بودند. در قرن هفتم با حمله بی‌امان مغولان امواج هولناک ویرانی و خونریزی همه جا را درنوردید و بقول سعدی «سختی به غایت رسید و مشقت به حدّ نهایت رسید».

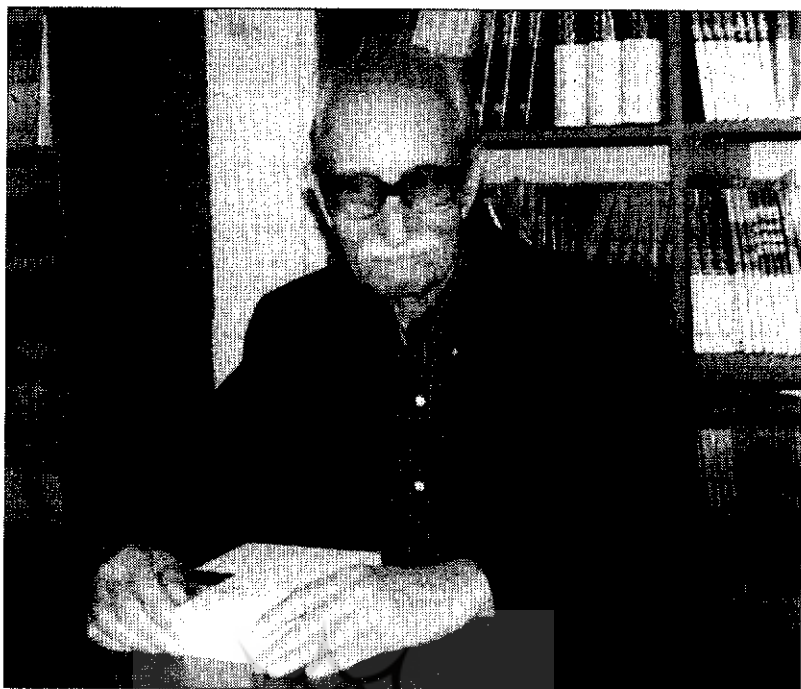
به رغم آفت و مخافت و بلا و مصیبتی که از کران تا کران در هر گوشه و کنار فرو می‌بارید این دو قرن به لحاظ شکوفائی فرهنگی از برجسته‌ترین و بارورترین ادوار تاریخی اسلام و ایران بود. در این محیط نامهربان و بلاخیز بزرگانی در هر رشته از علوم و معارف سر برآوردند. ابن رشد و ابن طفیل و خیام و بابا افضل و زمخشری و فخر رازی و ابن اثیر و یاقوت و خواجه نصیر از برآمدگان همین دورانند. دفتر این ایام بویژه در تصوف و عرفان به نام سرآمدانی چون عین‌القضاة همدانی، شهاب سهروردی صاحب عوارف، شهاب سهروردی معروف به شیخ اشراق، سنائی، عطار، نجم کبری، نجم رازی، ابن عربی، شمس تبریزی، مولانا، صدرالدین قونوی آراسته است.

سه شخصیت تأثیرگذار

اگر ملاک بزرگی اشخاص را تأثیری بدانیم که از خود بر جای می‌گذارند بی‌گمان شیخ اشراق و ابن عربی و شمس تبریزی را که به فاصله اندکی از هم به دنیا آمدند^۲ از تأثیرگذارترین بزرگان در زمینه تصوف و عرفان باید به شمار آورد. شیخ اشراق در اوائل جوانی پس از پایان تحصیلات در مراغه و تبریز به آسیای صغیر رفت و مدتی نزد سلطان علاءالدین کیکائوس در قونیه به سر برد و آخر سر به حلب رفت و حاکم حلب ظاهر فرزند سلطان صلاح‌الدین ایوبی فاتح نامدار جنگهای صلیبی بود. شیخ اشراق هم نزد سلطان علاءالدین و هم نزد ملک ظاهر از عزت و احترام فراوان برخوردار بود ولی در سال ۵۸۷ به دستور همین ملک ظاهر بازداشت و اعدام شد. ابن عربی در ۵۶۰ در اندلس متولد شد و در ۵۸۰ در طریق تصوف قدم نهاد و در ۵۹۸ به زیارت مکه رفت و دو سه سالی در آنجا ماند و آنگاه به بغداد و مصر رفت و باز در ۶۰۴ به مکه برگشت و از آنجا به آسیای صغیر رفت و مدتی در قونیه سلطان علاءالدین کیکائوس بود و عاقبت او نیز از حلب سر در آورد و از عزت و احترام فراوان نزد ملک ظاهر برخوردار گشت. او

۱. محمد علی موحد، ابن بطوطه، ص ۳۰۳ (چاپ دوم، انتشارات طرح نو)

۲. ابن عربی به سال ۵۶۰ متولد شد و شیخ اشراق در ۵۴۹، و شمس تبریزی در ۶۴۲ که به قونیه آمد مردی شصت ساله بود؛ پس تولد او باید در ۵۸۰ یا اندکی پس از آن اتفاق افتاده باشد.



● دکتر محمدعلی موحد (عکس از علیرضا فرشته‌خو)

سالهای آخر عمر را در دمشق به سر برد و هم در آن شهر به سال ۶۳۸ وفات یافت^۱. ابن عربی دست کم از ۵۹۸ که به مکه رفت با محافل ایرانی آشنائی پیدا کرد در نوشته‌های خود از برخی شیوخ ایرانی چون شهاب‌الدین سهروردی صاحب عوارف و اوحدالدین کرمانی نام می‌برد و اما به رغم نزدیکی با سلطان علاءالدین کیکاوس و ملک ظاهر و اقامت چندین ساله در حلب و دمشق اشاره‌ای به شیخ اشراق و ماجرای دردناک شهادت او در آثار ابن عربی دیده نمی‌شود.

شیخ اشراق و ابن عربی از هر دو می‌توان به عنوان «فیلسوف متصوف» یاد کرد. البته هر یک از آنها اصطلاحات خاص خود را دارد اما رویکرد و بافت کلام آنها همسان است. هر دو در معارف مرسوم آن زمان از فلسفه و کلام و تفسیر و حدیث و لغت و علوم بلاغی دست داشتند و به لحاظ محتوائی مشابهت‌های بسیار در اندیشه‌های آنان می‌توان یافت. پس سر سکوت ابن عربی درباره او چیست؟ آیا می‌توان سکوت او را حمل به بی‌خبری کرد؟ داستان قتل شیخ اشراق چیزی نبود که بزودی فراموش شود و ابن عربی از آن بی‌خبر بماند. ابن خلکان زندگی نامه نویسی شهیر که اندکی پس از این واقعه به حلب رسید و دو سالی در این شهر برای تحصیل توقف

۱. برای شرح احوال ابن عربی رک: جهانگیری محسن، محیی‌الدین بن عربی، بخش اول (موسسه انتشارات

داشت می‌گوید مردم شهر بر دو دسته بودند: دسته‌ای هوادار شهاب و دسته دیگر مخالف او بودند و اکثریت مخالفان بود که او را ملحد می‌دانستند و می‌گفتند که به هیچ چیز اعتقاد نداشت «و اکثر الناس علی‌آنه کان ملحداً لا یعتقد شیئاً» شمس تبریزی نیز که سی‌چهل سالی دیرتر به صحنه ماجرا یعنی حلب و دمشق رفت از مخالفان شهاب یاد می‌کند. معلوم می‌شود که داستان شهاب پس از گذشت چندین سال هنوز بر سر زبانها بود و موافق و مخالف همچنان به جرّ و بحث درباره او ادامه می‌دادند. شمس بر مخالفانی که شهاب را تکفیر می‌کردند سخت می‌تازد.^۱

روایت شمس تبریزی از ماجرای قتل سهروردی

چگونگی قتل شیخ اشراق روشن نیست. برخی روایت کرده‌اند که او را در زندان خفه کردند و برخی دیگر گفته‌اند که در زندان نان و آب از وی دریغ داشتند چندان که از گرسنگی مرد و شمس می‌گوید که او را به شمشیر کشتند و سبب قتلش را سعایت بدخواهان می‌داند که به او حسد می‌بردند چه ملک ظاهر حاکم حلب خاطر او را بسیار عزیز می‌داشت.

روایت شمس در این باره که شهاب سهروردی نزد ملک ظاهر «سخت مقبول بود» مورد تأیید منابع دیگر هم هست. اما روایت مشهور چنین است که شیخ را به جرم الحاد کشتند و ملک ظاهر به رغم فشار علمای دین مدتی دست به دست می‌کرد و به سبب ارادت و احترامی که به شیخ داشت نمی‌خواست گناه قتل او را به گردن بگیرد. آخر سر علمای حلب به قاهره مراجعه کردند و دستور قتل شیخ را از خود سلطان صلاح‌الدین گرفتند اما ملک ظاهر همچنان مقاومت می‌نمود تا صلاح‌الدین برای بار دوم در این باب نامه نوشت و ملک ظاهر را در برابر یک دوراهی قرار داد که کار شیخ را تمام کند و یا از حکومت حلب کنار برود. ملک ظاهر دریافت که سلطان به هیچ رو از خون شیخ در نخواهد گذشت و اگر هم او از حکومت حلب بگذرد شیخ در هر حال کشته خواهد شد و در چنین شرایطی بود که به اکراه تن به اجرای فرمان پدر داد.

در روایت شمس آمده است که ملک ظاهر پس از قتل شیخ از کرده پشیمان شد و از مسببین امر یعنی فتنه‌انگیزان و آتش‌افروزان که پشت سر این ماجرا بودند انتقام گرفت. بهانه بدخواهانی که توطئه بر ضد شیخ چیده بودند چه بود و آنان چگونه و از چه راه سلطان را برانگیختند تا به قتل او فرمان داد؟ روایتها در این باب مختلف است. گفته‌اند که شیخ را به جرم فساد در دین کشتند و نیز گفته‌اند که او متهم به دعوی نبوت بود و یا علمای دین او را به سبب آرائی که در باب خلقت و اراده الهی داشت مرتد خواندند و دو تن از علمای حلب فتوی به قتل او دادند. جامی پس از آنکه به اختلاف روایات درباره قتل وی به نقل از تاریخ امام یافعی می‌پردازد می‌گوید: «و

اهل حلب در شأن وی مختلف بودند بعضی وی را به الحاد و زندقه نسبت می‌کردند و بعضی به کرامات و مقامات اعتقاد داشتند و می‌گفتند که بعد از قتل شواهد بسیار بر کرامت وی ظاهر شد.^۱

جامی پس از این مطلب به اظهار نظر شمس تبریزی درباره شهاب می‌پردازد. روایت جامی در این باب کما بیش همان است که در مقالات شمس آمده است و ما آن را از اصل مقالات نقل می‌کنیم: «آن شهاب را آشکارا کافر می‌گفتند آن سگان. گفتم: حاشا، شهاب کافر چون باشد؟ چون نورانی است. آری پیش شمس شهاب کافر باشد. چون درآید به خدمت شمس بدر شود، کامل گردد.»

شمس در این گفته با معانی لغوی «شهاب» و «کافر» و «شمس» بازی می‌کند. شهاب به معنی رگه نورانی ضعیف و زود گذری است که در آسمان پیدا می‌شود و کافر از کفر است؛ به معنی پوشیدگی و تاریکی، و شمس خورشید است. ماحصل مطلب این است که شهاب نورانی است و او را تاریک (کافر) نمی‌توان خواند مگر آنکه در قیاس با خورشید تاریک خوانده شود. شمس در چند سطر پایین‌تر در مقام مقایسه سخن خود با سخن بزرگان دیگر تصوف از نبات و دوشاب یاد می‌کند. دوشاب خود اگر چه شیرین است اگر بعد از نبات بخورند مزه‌اش به ترشی می‌زند. شمس تبریزی در جای دیگر از مقالات گزارش خود را درباره شهاب پی می‌گیرد. او اسدالدین متکلم - یکی از علمای دمشق - را که از شهاب بد می‌گفت «بی‌انصاف» می‌خواند و در مقایسه میان دو معاصر همنام و همشهری یعنی همین شهاب سهروردی که بعدها معروف به شیخ اشراق شد و شهاب سهروردی دیگر که صاحب عوارف المعارف است مقام اولی را بالاتر و سخن او را پر محتواتر و عمیق‌تر می‌داند. شمس تبریزی شیخ اشراق را مردی بسیار دانشمند ولی ساده دل و احساساتی معرفی می‌کند: «آن شهاب‌الدین را علمش بر عقلش غالب بود. عقل می‌باید که بر علم غالب باشد، حاکم باشد.»^۲ و این همان قضاوتی است که به نقل ابن خلکان سیف‌الدین آمدی درباره شیخ داشت. سیف آمدی شخصاً با شیخ اشراق آشنا بود و می‌گفت: او را مردی دیدم که علمش بسیار بود و عقلش کم «و رأیته کثیر العلم لقلیل العقل». ابن ابی اصیبعه نیز در طبقات الاطبا شهاب را در حکمت و فلسفه یگانه روزگار می‌خواند و می‌گوید: «مردی بود بسیار هوشمند و فصیح؛ اما علمش بر عقلش می‌چربید.» سیف آمدی برای اثبات نظر خود داستانی را حکایت می‌کند:

«در حلب با سهروردی ملاقات کردم. گفت که ملک روی زمین به دست من خواهد افتاد. پرسیدمش که از کجا این حرف را می‌گویدی؟ پاسخ داد خواب دیدم مثل اینکه دارم آب دریا را سر

می‌کشم. گفتم شاید تعبیر خوابی که دیدی چیزی از قبیل شهرت علمی و یا امثال آن باشد. ولی دیدم که او از اندیشه‌ای که در دلش جای گرفته است دست بردار نیست.»

وقتی این روایت سیف آمدی را با دو اشاره دیگر از شمس تبریزی کنار هم می‌گذاریم و سپس در مطالبی که در خلال سخنان خود شیخ در حکمة‌الاشراق آمده است تأمل می‌کنیم به این نتیجه می‌رسیم که به احتمال بسیار قوی قتل شیخ بیش از آنکه انگیزه مذهبی داشته باشد انگیزه سیاسی داشته است. شمس می‌گوید:

«این شهاب‌الدین می‌خواست که این درم و دینار برگردد که سبب فتنه است - و بردن دستها و سرها - معاملات خلق به چیزی به چیزی دگر باشد.»^۱

این سخنی شگرف است و خود بوی خون می‌دهد چنین می‌نماید که شهاب نقشه‌هایی در سر داشت و پول (درم و دینار) را مایهٔ فساد و تباهی می‌دانست و بر آن بود تا وسیلهٔ مبادلهٔ دیگری غیر از سیم و زر در میان مردم رایج گرداند. این البته نشان از طرحی وسیع به منظور تغییر ساختار اقتصادی و اجتماعی دارد و از حوزهٔ چون و چراهای مذهبی فراتر می‌رود. از اشارهٔ دیگر شمس چنین بر می‌آید که بدخواهان شهاب خود را جزو مریدان و معتقدان وی جا زده بودند و او را تحریک به قیام می‌کردند. دمدمةٔ این فتنه انگیزان در شهاب مؤثر افتاد و نامه‌ای از او گرفتند خطاب به یکی از پادشاهان که دشمن ملک ظاهر بود. این نامه را به دست ملک ظاهر رسانیدند و او از شدت عصبانیت «دستار برگرفت» و بی‌آنکه بیشتر تحقیق کند حکم به قتل شهاب داد.^۲

این روایت با روایت شایعتر که قتل شیخ را به دخالت مستقیم صلاح‌الدین از قاهره و اصرار او منتسب می‌سازد و ملک ظاهر را آلت فعلی معرفی می‌کند که با بی‌میلی و اکراه تن به قبول اجرای فرمان پدر داده است وفق نمی‌دهد.

در احوال شیخ اشراق آورده‌اند که او «به ریاضت معتاد بود»^۳ و «بعضی وی را منسوب به سیمیا داشته‌اند»^۴ جامی به نقل از یافعی قصه‌ای آورده است که دلالت بر چیرگی شهاب در تصرف در نفوس و نوعی شعبده دارد. شیخ بر حسب این قصه با ترکمانی درگیر شده بود. «ترکمان در پی وی می‌رفت و فریاد می‌کرد. چون به وی رسید دست چپ وی را بگرفت و بکشید که کجا می‌روی؟ دست وی از شانه جدا شد و در دست ترکمان بماند و خون می‌رفت. ترکمان ترسیده دست وی را بینداخت و بگریخت. آن را برداشت و به یاران رسید. در دست وی

۲. همان

۱. مقالات ص ۲۹۶

۳. جامی نفعات الانس ص ۵۸۵ به نقل از امام یافعی

۴. جامی، نفعات الانس، ص ۵۸۴

مندلیلی بود و بس^۱»

شمس تبریزی حکایت دیگری از همین مقوله نمایش شعبده آورده است: روزی ملک ظاهر درباره لشکر با شهاب صحبت می داشت؛ «ملک ظاهر را گفت: تو چه دانی لشکر چه باشد؟ نظر کرد بالا وزیر، لشکرها دید ایستاده، شمشیرهای برهنه کشیده، اشخاص با هیبت در و بام و صحن و دهلیز پُر!» نمایشی عجیب بود. ملک ظاهر سخت ترسید، بلند شد و رفت و به روی خود نیاورد اما به گفته شمس: «تأثیر آنش در دل بود که قصد او کرد پیش از تفحص^۲»

در این جا لازم می دانیم یادآور شویم که کتابهای شیخ اشراق بویژه حکمة الاشراق او پر است از این قبیل دعاوی که انسان می تواند با ریاضت از عالم ناسوت انسلاخ حاصل کند و آنگاه نه تنها در هوا پرد و بر آب رود و با همین بدن خاکی به آسمان صعود کند بلکه می تواند به مقام «گن» که مقام ایجاد و آفرینش است برسد و هر صورتی را که بخواهد بیافریند، جامه عزت و هیبت پوشد و به هر شکلی که بخواهد درآید و از مغیبات خیر دهد، و بر نفوس فرمان راند. آن را که بخواهد مقهور و مغلوب گرداند و یا شیفته و مجذوب خود سازد. می تواند بیماری بر جان کسی اندازد و یا بیمار را شفا بخشد، می توان در آب و آتش و آسمان و زمین تصرف کند...^۳

شهاب حکومت و ریاست را از آن حکیم الهی می داند. حکیم الهی اگر چه گمنام و ناشناخته باشد ریاست حق اوست. روزگاری که حکیم الهی به حق خود برسد و عملاً زمام حکومت را به دست گیرد عصر طلائی یا «دوران نورانی» است و روزگاری که دست حکیم از قدرت کوتاه باشد عصر تاریکی و دوران ظلمت زدگی است.

«فله الرياسة وان كان في غاية الخمول. و اذا كانت السياسة بیده فيكون الزمان نورياً و اذا خلا الزمان عن تدبير الهی كانت الظلمات غالبية^۴. حاکم حکیم دارای «حُزّه کیانی» و «فَرّ نورانی» است. «بارق الهی او را کسوت هیبت و بها بیوشاند و رئیس طبیعی شود عالم را، و او را از عالم اعلیٰ نصرت رسد.^۵»

خلاصه آنکه روایت شمس درباره قتل شیخ اشراق پرده ابهام از آن واقعه هولناک برمی اندازد. این روایت اگر چه به طعن و دق علما در آراء دینی شیخ اشاره دارد اما انگیزه قتل او را ملاحظاتی سیاسی می داند. در واقع اگر هم در این ماجرا پای عقاید مذهبی شیخ در میان کشیده شده باشد، آن روپوشی بوده است برای نهفتن حقیقت امر و توجیه عمل حاکم وقت. آری نگرش

۲. شمس، مقالات ص ۲۹۷

۱. جامی، نفعات ص ۵۸۵

۳. رک. حکمة الاشراق، القسم الثانی، المقالة الخامسة و همچنین کتاب المشارع و المطارحات، المشرع

السابع، فصل فی سلوک الحكماء المتألهین. ۴. سهروردی، حکمة الاشراق، المقدمة للمصنف

۵. سهروردی، پرتونامه، فصل دهم

دینی شیخ و شیوه بیان او چیزی نبود که مقبول نظر علمای قشری باشد و بسیاری از اندیشه‌های او در چارچوب معتقدات سنتی اهل فقه و کلام نمی‌گنجید. اما این مخالفت خوانی‌ها را - اگر چه می‌توانست بهانه و دستاویزی برای حکومت در توجیه عمل خود باشد - مشکل بتوان دلیل اصلی قتل او دانست. از اقوال شیخ آنچه می‌توانست مورد زد و اعتراض علمای ظاهر قرار گیرد چیزی نیست که غلیظ‌تر و پر رنگ‌تر از آن را در اقوال ابن عربی نیابیم با وجود این ابن عربی در زمان حکومت همان ملک ظاهر که قاتل شیخ اشراق بود دوبار به حلب رفته و چند سالی در آن شهر اقامت داشته و او خود حکایت می‌کند که در حضور ملک ظاهر با بزرگترین فقیه حلب در خصوص فتوایی که داده بود در افتاده است. ابن عربی از جهات مختلف مورد اعتراض و مخالفت فقهای عصر بود ولی این مخالفتها و اعتراضها مانع از این نشد که حاکم حلب مقدم وی را با عزت و احترام تمام پذیرا گردد و بعدها که در شصت سالگی به دمشق رفت و رحل اقامت در آن شهر افکند قاضی شهر دختر خود را به عقد او درآورد.

ابن عربی در دو جا از فتوحات مکیه از روابط گرم خود با ملک ظاهر یاد می‌کند و می‌گوید تنها در یک روز یکصد و هجده حاجت از ملک ظاهر خواسته و او همه را برآورده کرده است. ابن عربی در شرح مقام لین (به معنی نرمی و ملایمت) می‌گوید این مقام مستلزم خفص جناح و مدارا و سیاست است و من چون بدان مقام رسیدم مقبولیتی نزد ملوک و سلاطین پیدا کردم که هر حاجتی از آنان خواستم برآوردند.^۱

۱. لما ذقت مقام اللین الذی هو خفص الجناح و المداراة و السیاسة و اتحدت به اتفاق لی ان صحبت الملوک و السلاطین و ما قضیت لاحد من خلق الله عند واحد منهم حاجة الا من هذا المقام و ماردنی احد من الملوک فی حاجة التمسنتها منه لاحد من خلق الله.